



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی ام





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۷

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر

یافت او کحلِ عَزیزی در بَصَر

\*کحلِ عَزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

غبار پای اسب شاه بزرگ همچون کحلِ عَزیزی و سرمهٔ مرغوبی بر چشمان او، بینایی اش را بیشتر کرد. [یعنی ارتعاش و خاصیت زندگی و مولانا چشم من ذهنی را تبدیل به عدم کرده و آن را بینا و تیزبین می کند].

نکته: وقتی شما نسبت به من ذهنی صفر می شوید، غبار اسب زندگی چشم شما را باز می کند. یعنی شما به عنوان من ذهنی و عقل آن بالا نمی آید، «أَنْصِتُوا» می کنید، ذهن حرف نمی زند در نتیجه بسیار متواضع و فروتن می شوید و می گوید نمی دانم؛ هر کسی که واقعاً نمی داند، ناموس، پندار کمال، مقاومت و قضاوتش صفر است و هیچ چیز آفلی در مرکزش نیست، این شخص متواضع و فروتن شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸

بر چنین گلزار دامن می کشید

جزو جزوش نعره زن: هَلْ مِنْ مَزِيد؟

\*هَلْ مِنْ مَزِيد؟: آیا بیشتر هم هست؟

انسانی که فضا را باز کند، در گلزارِ زندگی خرامان راه می رود و تمام ذرات وجودش به شادی و عشق ارتعاش می کند و هر ذرهٔ وجودش خواهان عشق و شادی بیشتر است. [من ذهنی تحمل شادی را ندارد و اصلاً شادی را نمی شناسد، فقط به خوشی زیاد شدن همانیدگی ها و حرص عادت کرده است].



نکته: اگر من ذهنی حالش بد شود، ناله می کند اگر هم حالش خوب شود سرکش می شود. هیچ من ذهنی ای نیست که حال و وضعش خوب شود، اما مسئله، مانع، دشمن و درد درست نکند و جنگ راه نیندازد؛ شما به تاریخ نگاه کنید. درواقع من ذهنی نمی تواند شادی زندگی را، آن چیزی را که اصیل است هضم کند، بنابراین شما باید تبدیل شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۹

گلشنی کز بقل روید، یک دم است

گلشنی کز عقل روید، خرم است

\*بقل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

گلشنی که از علف هرز بروید یعنی خوشی هایی که از همانیدگی ها و دلدارهای من ذهنی می گیریم، لحظه ای و موقتی است. اما گلشنی که از خرد و عشق زندگی بروید الی الابد خرم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

\*وافرحتاه: کلمه ای است که در مقام اظهار شادی گویند، خوشا

گلشنی که از گل یعنی براساس همانیدگی ها می دمد تباه می شود و از بین می رود اما گلشنی که از دل، از فضای گشوده شده و از خداوند، می دمد به به چقدر خوب است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۱

علم‌های بامزه دانسته‌مان

ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان

چیزهایی که در ذهن می‌دانیم و به آن‌ها چسبیده‌ایم و همانیده شده‌ایم و به نظر ما بامزه هستند، خیلی هم بی‌مزه‌اند؛ هر چقدر هم که بامزه باشند، فقط یکی دو دسته گل از باغ زندگی هستند، باغ زندگی پر از این گل‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲

ز آن زبون این دو سه گلدسته‌ایم

که در گلزار بر خود بسته‌ایم

ما پست و حقیر و عاشق باورهای پیش ساخته خود شده‌ایم، در ذهن با آن‌ها همانیده هستیم و فکرهای خود را بهترین فکر می‌دانیم؛ برای این که در گلزار صنوع زندگی را به روی خود بسته‌ایم که عشق و شادی اصیل را به زندگی ما می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۳

آن چنان مفتاح‌ها هر دم به نان

می‌فتد، ای جان دریغا از بنان

\*بنان: سر انگشت

آن چنان کلیدها و راه‌حل‌ها در این لحظه از زندگی می‌آیند و ما می‌توانیم آن‌ها را بگیریم، ولی افسوس که به خاطر همانیده شدن ما با چیزهای ذهنی که به مرکزمان می‌آوریم، از نوک انگشتانمان سر می‌خورند و به زمین می‌افتند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۵

گفت: ای ستار، برمگشای راز

سربسته می خرم، با من بساز

[این ابیات مربوط به بخشی از داستان جوحی در دفتر ششم مثنوی ست. جوحی در این جا نماد من ذهنی، نایب قاضی نماد حضور و قاضی هم قضاوت ماست. قاضی در این داستان در اثر فریب جوحی که با زن زیبایش تبانی کرده، در صندوق گیر می افتد. ما نیز با قضاوت کردن و همانیده شدن با چیزها به صندوق من ذهنی می افتیم؛ صندوقی که جز درد و لعنت چیزی در آن نیست. جوحی می خواهد صندوق را به بازار ببرد و آن را بسوزاند. قاضی که از ترس آبرویش در صندوق پنهان شده، از نایب خود می خواهد تا صندوق را بخرد و او را نجات دهد. جوحی قیمت را بسیار بالا می برد و به نایب قاضی می گوید اگر به نظرت نمی آرزد تا در صندوق را باز کنم که] نایب قاضی در جواب به او می گوید:

ای ستار، ای پوشاننده راز، صندوق را باز نکن من آن را می خرم، اما تو با من بساز.

نکته ۱: شما صندوق ذهنتان را باز نکنید. کاری نداشته باشید که در آن چیست؟ بفروشید برود. داخل آن قاضی ست و هر کدام از این همانیدگی ها یک قاضی هستند.

نکته ۲: چقدر مهم است شما قضاوت نکنید، قضاوت و خوب و بد کردن کار من ذهنی است. قضاوت و مقاومت ما را در صندوق ذهن نگه می دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۶

ستر کن تا بر تو ستاری کنند

تا نبینی ایمنی، بر کس مخند



تو رازها و عیبها را بپوشان، آبروی مردم را نریز تا آنها هم بر تو ستاری کنند و راز تو را باز نکنند. تا زمانی که خودت در صندوق جوحی هستی، به فضای یکتایی نرفته‌ای و کاملاً ایمن نشدی، بر کس دیگری که در صندوق جوحی افتاده، نخند. چون همان عیبی را که او دارد تو هم داری. [ما قضاوت و مقاومت می‌کنیم، همانندگی و درد داریم ولی درعین حال به حال مردم می‌خندیم، همان عیبی که آنها دارند ما هم داریم. چرا به آنها می‌خندیم و مسخره‌شان می‌کنیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۷

بس در این صندوق چون تو مانده‌اند

خویش را اندر بلا بنشانده‌اند

آدم‌های زیادی مثل تو در این صندوق مانده‌اند و خودشان را در بلا انداخته‌اند و در بلا زندگی می‌کنند.

نکته: عده‌ای می‌خواهند صندوق را باز کنند ببینند در گذشته چه اتفاقی افتاده و در صندوق ذهنشان چیست؟ این کار درست نیست و باز کردنش آبروی انسان را می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۸

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند

بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند

از رنج و گزند، آن چیزی را که تو برای خودت نمی‌پسندی، برای دیگران نیز آن را نخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۹

ز آن که بر مرصاد، حق واندر کمین

می‌دهد پاداش پیش از یوم دین



برای این که در پنهانگاه، جایی که شما با ذهن آن را نمی بینید، خداوند در حال نگاه کردن است و در همین لحظه قبل از قیامت به تو پاداش می دهد.

نکته: خداوند در کمینگاه است و می بیند. این لحظه می بیند ما به جای او همانیدگی ها را یار خودمان گرفته ایم و دلمان را به آن ها داده ایم. اشتباه می کنیم، ملامت می کنیم، حس مسئولیت نمی کنیم، به اصلمان بیدار نمی شویم، به الست وفا نمی کنیم و از جنس الست نمی شویم.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»

«زیرا پروردگارت به کمین گاه است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۰

آن عظیم العرش، عرش او محیط

تختِ دادش بر همه جانها بسیط

\*عظیم العرش: صاحب عرش عظیم، منظور خداوند است.

\*بسیط: فراخ یافته، در این جا یعنی عام و شامل

\*تختِ داد: عدالتی که همچون عرش بر همه کس احاطه دارد.

آن خداوندی که عرش او یعنی فضای گشوده شده، به همه محیط است و همه چیز را در آغوش دارد و انصاف، داد و عدلش شامل همه جانها است. [بنابراین خداوند نیست که مقصر است، بلکه شما ببینید چگونه چیزهای آفل را به مرکزتان آوردید و آن ها را یار و دلدار خودتان کرده اید.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۱

گوشهٔ عرشش به تو پیوسته است

هین مَجْنَبان جز به دین و داد دست

\*داد: عدل و انصاف

تو امتداد خداوند هستی، بنابراین به عنوان امتداد او بیدار شو و جز با دیدن او و فضاگشایی، فکر و عمل نکن. همه‌اش او را بین و انصاف و عدل، فکر و خرد او را جاری کن و با من ذهنی‌ات عمل نکن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش هفتم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۲

تو مراقب باش بر احوال خویش

نوش بین در داد و، بعد از ظلم، نیش

\*داد: عدل و انصاف

دائماً ذهن و احوال خودت را تماشا کن. بین من ذهنی‌ات عمل می‌کند و چیزی از ذهن به مرکزت می‌آوری یا مرکزت عدم است؟ بنابراین وقتی مرکزت عدم است غسل بخور و وقتی مرکزت جسم می‌شود و ظلم می‌کنی، درد بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۳

گفت: آری، این چه کردم، استم است

لیک هم می‌دان که بادی اظلم است

\*استم: ستم

\*بادی: آغازکننده

\*اظلم: ستم‌کارتر

[نایب قاضی در حال چانه زدن با جوچی است. یعنی آن قسمت حضور ما با من ذهنی ما حرف می‌زند.] من ذهنی می‌گوید آری این کاری که کردم، قاضی را درون صندوق انداختم و آن را می‌فروشم و از این راه زندگی می‌کنم، یعنی زندگی را به مسئله و مانع تبدیل کرده و کارافزایی می‌کنم، با زندگی انسان‌ها بازی می‌کنم و این که نماینده دیو هستم، این ستم است، اما این قاضی اول شروع کرد و کسی که آغازگر ستم است، ستم‌کارتر است. [به عبارتی دیگر من ذهنی می‌گوید



اگر انسان قضاوت نمی‌کرد به صندوق من نمی‌افتاد. در واقع او شروع‌کننده ستم است. مولانا می‌گوید همه ما شروع‌کننده ستم هستیم.]

ضرب‌المثل عربی

«أَلْبَادِي أظَلَمُ»

«آغازگر ستم ستم‌کارتر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۴

گفت نایب: یک به یک ما بادی‌ایم

با سوادِ وجه اندر شادی‌ایم

\*سوادِ وجه: سیاهی چهره، سیاه‌رویی

نایب، حضور ما، می‌گوید همه ما شروع‌کننده هستیم. و در حالی که روسیاهیم، جشن هم گرفته‌ایم. [روسیاه یعنی من ذهنی داریم. هر کسی با من ذهنی‌اش شروع می‌کند به حرف زدن و عمل کردن، شروع‌کننده ستم است و نه تنها به خودش بلکه به تمام کائنات نیز ستم می‌کند و بی‌عقلی و بی‌عشقی من ذهنی را در عالم جاری می‌کند و با ارتعاش در همه من ذهنی را به وجود می‌آورد.]

نکته: جوحی، من ذهنی، می‌گوید بله من زندگی انسان‌ها را تبدیل به درد می‌کنم ولی آن‌ها می‌توانند شروع نکنند. آیا ما یک‌به‌یک شروع‌کننده هستیم؟ شما شروع نکنید، شما بگویید من این‌جا قطع کردم، من ظلم کردن به خودم و دیگران را قطع کردم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۵

همچو زنگی کاو بُود شادان و خوش

او نبیند، غیر او بیند رُخش

هر کسی که صورتش زشت است ولی فکر می کند زیباست و به خاطر زیبایی اش شاد و خوش است، درحقیقت او صورت خودش را نمی بیند ولی همه می بینند.

نکته: ما من ذهنی، پندار کمال و دردهایمان را به همه ارائه می کنیم، خوشحال هم هستیم، جشن هم می گیریم. ما زشتی خودمان را نمی بینیم اما آنهایی که عارف هستند و زندگی به ایشان کمک کرده که از طریق عدم بینند، ما را می بینند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۶

ماجرا بسیار شد در من یزید

داد صد دینار و آن از وی خرید

\*من یزید: چه کسی می افزاید؟

بنابراین گفت و گو در مورد این که چه کسی برای صندوق بیشتر پول می دهد، زیاد شد. خلاصه نایب قاضی صد دینار داد و آن صندوق را از جوحی خرید. [شما نیز در یک جایی باید من ذهنی تان را بفروشید. آن را چند می فروشید؟ چقدر باید گفت و گو طول بکشد؟ چه اتفاقی باید بیفتد که شما صندوقتان را بفروشید؟

نکته: صد دینار شاید معادل این است که شما صندوقتان را بدهید، در ازای آن کل زندگی را می گیرید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۷

هر دمی صندوقی، ای بدپسند

هاتفان و غیبیانت می خرنند

ای بدپسند که هر لحظه با قضاوت کردن رفتن به صندوق ذهن را انتخاب می کنی، بنابراین انسان هایی مثل مولانا یا خود زندگی با فضاگشایی تو را از صندوق بیرون می آورند.

نکته ۱: شما یک جایی باید تصمیم بگیرید که قضاوت نکنید و به صندوق نروید. اگر به صندوق جوچی بروید و داخل آن بمانید، جوچی می تواند زندگی شما را به دست بگیرد. کما این که وقتی قاضی داخل صندوق او افتاد دیگر نمی توانست کاری کند.

نکته ۲: قاضی وقتی در تختش نشسته بود قدرت داشت. شما هم وقتی در حضور، در این لحظه هستید، قدرت دارید، همین که به یک صندوق بروید یعنی یک چیزی را به مرکزتان بیاورید، با ذهن قضاوت و مقاومت کرده و منقبض می شوید، آن گاه در دست من ذهنی تان افتاده و او هر بلایی بخواهد سر شما می آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۳

من چه دارم غیر آن صندوق، کآن

هست مایه تهمت و پایه گمان؟

[جوچی می گوید:] من به جز آن صندوق ذهن که مایه تهمت و پایه ظن و گمان مردم است، چه دارم؟ هیچ چیز



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۴

خلق پندارند زر دارم درون

داد واگیرند از من، زین ظنون

\*ظنون: جمع ظن، شک و گمان‌ها

مردم فکر می‌کنند و من این‌گونه به آن‌ها نشان می‌دهم که درون این صندوق زر دارم و براساس همین ظن و گمان‌ها، عدل و انصاف را در مورد من رعایت نکرده و به من خوبی نمی‌کنند. [درحقیقت همه ما نشان می‌دهیم که درون صندوقمان باورهای عالی داریم و به همین علت هم دچار پندار کمال شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۵

صورت صندوق بس زیباست، لیک

از عروض و سیم و زر خالی‌ست نیک

\*عروض: کالاهای قیمتی، جمع عرض

صورت صندوق ذهن با فکرهای به ظاهر عالی‌ای که در آن است بسیار زیباست، اما از چیزهای باارزش و سیم و زر خالی است، یعنی خرد، عشق، لطافت، شادی و بینش زندگی در آن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۶

چون تن زراقِ خوب و باوقار

اندر آن سلّه نیابی غیر مار

\*زراق: بسیار حيله‌گر

\*سلّه: سبّ



[جوچی در ادامه درحالی که در خانه‌اش با طناب صندوق را بسته بود تا قاضی فرار نکند، می‌گوید:] مانند من ذهنی پر از فریب که در ظاهر زیبا و باوقار است اما درون سبدهش غیر از مار و کژدم یعنی دردهایش چیز دیگری نمی‌توانی پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۷

من بَرَم صندوق را فردا به کو

پس بسوزم در میان چارسو

\*چارسو: چهارسُوق، چهارراهِ میانِ بازار

من فردا این صندوق را به میان محله می‌برم و در چهارراه بازار پیش چشم مردم آتش می‌زنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۸

تا ببیند مؤمن و گبر و جُهود

که در این صندوق جز لعنت نبود

تا مؤمن و گبر و جُهود ببینند در این صندوق که همه با قضاوت در آن می‌افتند، غیر از لعنتِ خدا چیز دیگری نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۶

حد ندارد این مَثَل، کم جو سخن

تو برو، تحصیلِ استعداد کن

دیگر این قدر حرف نزن، برو تحصیل لیاقت کن، یعنی لیاقت به‌دست بیاور ولی نه با ذهن.



این بیت نتیجه‌گیری از قصهٔ مثنوی است. ما مدت‌هاست در ذهن مانده‌ایم برای این که قضاوت می‌کنیم که آیا من با این همه درد و همانیدگی سزاوار و قابل زنده شدن به خداوند هستم؟ چکار باید بکنم؟ شما به این ترتیب به سبب‌سازی ذهن می‌افتید و سبب‌سازی باز هم صندوق جوحی‌ست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش هشتم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۷

بهر استعداد تا اکنون نشست

شوق از حد رفت و آن نآمد به دست

او برای کسب لیاقت تاکنون منتظر شده، شوقش از حد رفته ولی به دستش نیامده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۸

گفت: استعداد هم از شه رسد

بی ز جان کی مستعد گردد جسد؟

گفت: استعداد هم از شاه می رسد، یعنی لیاقت زنده شدن به خداوند باز هم از خداوند می رسد، نه از سبب سازی ذهن. بدون این که شما فضا را باز کنید و زندگی به مرکزتان بیاید و جانتان جان او باشد، این جسد، این من ذهنی، کی مستعد می شود؟

نکته: شما نباید در ذهن منتظر باشید و بگویید من باید عبادت کنم، این کار یا آن کار را بکنم، کتاب بخوانم، تا لیاقت پیدا کنم. همین حالا فضا را باز کنید، لیاقت هم از خداوند می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۹

لطف های شه غمش را درنوشت

شد که صید شه کند، او صید گشت

\*درنوشت: طی کرد، درنوردید، در هم پیچید





وقتی انسان فضا را باز می‌کند لطف‌های خداوند غم‌های او را در هم می‌پیچد. اگر فضاگشایی کند و مرکزش را عدم کند، قصد صید شاه می‌کند، ولی بلافاصله صید می‌شود، یعنی خداوند او را صید می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۰

هر که در اشکارِ چون تو صید شد

صید را ناکرده قید، او قید شد

ای خداوند، هر کس که در شکار کردنِ تو صید شد، قبل از این که صید را با ذهن در زنجیر کند، خودش صید می‌شود و در زنجیر تو می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۱

هر که جوای امیری شد، یقین

پیش از آن او در اسیری شد رهین

\*رهین: مرهون، گرو نهاده شده

هر کس در این جهان با ذهنش جوای امیری شود، یعنی بخواهد تصویر امیری را به مرکزش بیاورد، قطعاً پیش از امیر شدن در گرو اسیری آن می‌افتد و اسیر او می‌شود.

نکته: اگر شما دلداری تان را از خداوند بگیرید، فوراً شکار او می‌شوید، اما اگر بخواهید دلداری تان را از یک چیز یا از یک کس بگیرید، قبل از این که از آن امیری بگیرید در تله آن می‌افتید و اسیرش می‌شوید



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۲

عکس می‌دان نقشِ دیباجهٔ جهان

نامِ هر بندهٔ جهان، خواجهٔ جهان

برعکس آن چیزی که جهان نشان می‌دهد را درست بدان. در این جهان به هر کسی که بندهٔ جهان بوده و در درد و زجر است و خودش را بیچاره کرده، آقای جهان می‌گویند. [هرکسی که آقای جهان است بدانید که بندهٔ همانیدگی‌هاست و در نتیجه صاحب من‌ذهنی کج‌فکرت و معکوس‌رو است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۳

ای تنِ کژفکرتِ معکوس‌رو

صد هزار آزاد را کرده‌گرو

\*کژفکرت: کج‌اندیش

\*معکوس‌رو: وارونه‌کار، کسی که معکوس حرکت می‌کند.

ای من‌ذهنی کج‌اندیش و وارونه‌کار که فکر و عملت مخرب است و به‌جای آبادانی و سازندگی برعکس به‌سوی خرابکاری می‌روی، تو هزاران انسان آزاد و خودت را اسیر همانیدن با باورها کرده‌ای.

نکته: مثلاً ما هزاران نفر را اسیر همانیدن با باورها کرده‌ایم. ما متوجه نیستیم که به خدا زنده نبوده و زنده به باورها هستیم. ما همدیگر را به آوردن باورها به مرکزمان تشویق می‌کنیم، ما معکوس می‌رویم و به‌جای آزادی، آدم‌ها را به بند می‌کشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۴

مدتی بگذار این حیلت‌پزی

چند دم پیش از اجل آزادی

\*حیلت‌پزی: نیرنگ آوردن، حيله انگيختن، نیرنگ‌بازی کردن

\*زی: زندگی کن.

[شما الآن باید به خودتان بگویید:] ای من ذهنی من، مدتی این نیرنگ‌بازی و روباه‌بازی را کنار بگذار، پیش از این که بمیری و از این جهان بروی، چند لحظه هم آزاد زندگی کن.

نکته: ما واقعاً حق داریم که آزاد زندگی کنیم. آخر چقدر باید بنده جهان باشیم؟ چقدر باید درد ایجاد کنیم، چیزهای این جهانی دلداری ما باشد و خودمان را آقای جهان ببینیم؟ این عکس‌دیدن است. این بسیار طبیعی است که ما چیزها و آدم‌ها را دلداریمان، یارمان و رونق‌بازارمان کنیم، در خواب آن‌ها فروبرویم، مردم ما را تأیید کنند و ما هم تشکر کنیم، در حالی که خودمان آن‌ها را به بند کشیده‌ایم. ما نباید مردم را مجبور کنیم که با یک‌سری باورها باورمند و هم‌هویت شوند و به جای خدا آن‌ها را در مرکزشان بگذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۵

ور در آزادیت چون خر، راه نیست

همچو دلوت سیر جز در چاه نیست

اگر مانند خر در آزادی راه نداری، در این صورت مثل دلو باید اسیر چاه شوی و مرتب بالا و پایین بروی.

نکته: ما باید از خودمان پرسیم آیا راه به آزادی داریم؟ آیا می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۶

مدتی رو ترک جان من بگو

رو حریف دیگری جز من بجو

ای من ذهنی، مدتی جان مرا ترک کن، برو کس دیگری را پیدا کن. [من تو را نمی‌خواهم، من نمی‌خواهم چیزها را به مرکزم بیاورم، اسیر این دنیا شوم و در چاه بمانم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۷

نوبت من شد، مرا آزاد کن

دیگری را غیر من داماد کن

\*شد: رفت، گذشت، سپری شد.

نوبت من دیگر تمام شد. من چهل سال، سی سال، پنجاه سال یا هفتاد سالم شده‌است. تو مرا اسیر خود کرده بودی، من می‌خواهم از تو جدا شوم و خودم را راحت کنم. مرا از این اسارت آزاد کن و کس دیگری را برای دامادی پیدا کن، من عشق تو را نمی‌خواهم و نمی‌خواهم دختر دنیا را بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۸

ای تن صدکاره، ترک من بگو

عمر من بردی، کسی دیگر بجو

ای من ذهنی که هزاران کار انجام می‌دهی و تمام آن‌ها خرابکاری، خودنمایی، مانع‌سازی و پخش درد است، مرا ترک کن دیگر تو را نمی‌خواهم؛ عمر مرا تلف کردی، حالا برو دنبال کسی دیگر.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

\*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای عشوه‌فروشیِ حقه‌باز، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که فکر می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

نکته ۱: پندار کمال، ناموس و درد هر سه همیشه با هم هستند.

نکته ۲: ما در ذهن من‌ذهنی ساخته و به پروت و افسانه من‌ذهنی رفتیم. افسانه من‌ذهنی در حالت شدت یافته زندگی را به مسئله، درد و دشمن تبدیل کرده و آن را زیر پا له می‌کند.

«بیت هندسی»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com